

مجلس بیست و دوّم:

لزوم یقین جهت قبول ولایت پیامبر و ائمه اطهار و وجوب تعبد در مقام اطاعت از اوامر آنها

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا
و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد
و على أهل بيته الطيبين الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱

خداوند متعال در این آیه شریفه، جهل و عدم علم در اغلب مسائل را به بشر نسبت می دهد:
«از روح و حقیقت آن از تو سؤال می کنند، بگو: روح از امر پروردگار من است و مربوط به عالم
امر است (و بیش از این چیزی را برای آنها بازگو مکن، چون مردم قدرت فهمیدن بسیاری از
مسائل را ندارند!) آن مقدار علمی که به شما داده شده است، بسیار اندک و کم است!»

لزوم یقین و اطمینان قلبی در مسیر حرکت به سوی توحید

انسان باید عمل خود را بر پایه یقین بگذارد. راه خدا با شک و تردید نمی سازد و انسان نمی تواند
با حدس و گمان از بوادی نفسانی عبور کند. لازمه حرکت نفس و

^۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵.

کشف حجاب‌های غیب، اطمینان نفس به راه و به مسیر است، و این اطمینان با تزلزل، در تناقض و تنافی است. مقدار حرکت هر شخص براساس اطمینان و تنجّزی است که نسبت به مسائل خود و راه خود، و نسبت به اطاعت و اهداف و غایات حرکت خود دارد. البتّه این یقین، به این زودی برای شخصی پیدا نمی‌شود! انسان نسبت به مسائل باید به مقام یقین برسد تا بتواند قضاوت کند، و الاً نمی‌تواند.

راه حصول مرتبه یقین قلبی و علم باطنی

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند:

الزَّهْدُ عَلَى عَشْرَةِ أَشْيَاءَ، فَأَعْلَىٰ دَرَجَةِ الزَّهْدِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ، وَأَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ، وَأَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الرِّضَا! أَلَا وَإِنَّ الزَّهْدَ فِي آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^۱.

«زهد ده پایه و ده مرتبه دارد؛ بالاترین درجه زهد، پایین‌ترین درجه ورع است؛ و بالاترین درجه ورع، پایین‌ترین مرتبه یقین است؛ و بالاترین مرتبه یقین، پایین‌ترین درجه و مرتبه رضا و تسلیم امر پروردگار است. زهد در یک آیه از آیات الهی تفسیر شده است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿زهد این است که﴾ بر آنچه که از شما فوت شده تأسّف مخورید، و به آنچه که به شما داده شده دلخوش مکنید! ﴿﴾»

حالا من از شما سؤال می‌کنم: ما خود را در کدام یک از این مراتبی که امام سجّاد بیان فرموده‌اند می‌یابیم؟ شاید بی‌رو در بایستی ما به زهد هم نرسیده باشیم، چه برسد به ورع و به یقین و به رضا! معنای ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ﴾ این است که انسان تمام اشیاء و افعال و حوادث را از پروردگار ببیند؛ این معنای زهد است! «الورع عن محارم الله»^۲ هم أدنی درجه ورع است! بنابراین، به این زودی مرتبه یقین برای انسان به دست نمی‌آید!

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۳.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۸.

۳. الأملی، شیخ صدوق، ص ۹۵.

لزوم یقین ظاهری جهت وصول به یقین وجدانی

برای رسیدن به این مرتبه یقین، باید یک یقین و علم دیگری باشد تا انسان را به این یقین و به این علم وجدانی برساند. آن یقین و علم دیگر، یقین و علم ظاهری است.

امکان حصول شک و تردید در یقین ظاهری، و عدم امکان آن در یقین باطنی

اگر ما دقت کنیم، متوجه این مسئله می شویم که یقین ظاهری قابل خدشه و قابل ردّ و ایراد است، و در بسیاری از مسائلی که به آنها علم و قطع پیدا می کنیم، بعداً تبدیل به شک و ظن می شود، و در بسیاری از مسائل و حوادثی که ما علم داریم و می توانیم با ضرس قاطع نسبت به آن مسائل اظهار نظر کنیم، بعداً دچار شک و تردید می شویم. این مسئله یک امر طبیعی و عادی است؛ چه بسا مجتهد در مقام فتوا در یک مسئله، نظر قطعی پیدا کند ولی پس از گذشت چند صباحی نظرش برگردد و به نظر دیگری تبدیل شود.

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱

شنیدم از بعضی از مراجع و مجتهدین معروف که در یک روز چهار بار نسبت به یک مسئله تغییر عقیده می دادند! تمام اینها به این خاطر است که آن طور که باید و شاید به این مسئله نرسیده اند، و با گذشت زمان و رسیدن به مطالب دیگر و تغییر و تحولاتی که در فکر و جولان ذهنی آنها پیدا می شود، عکس العمل های متفاوتی نسبت به این قضیه از خود ابراز می کنند؛ این به این جهت است که هنوز به یقین نرسیده است، یقینی که گذشت زمان و حوادث آینده نتواند آن یقین را دچار تردید و شک، بلکه علم به خلاف بکند! بنابراین، آیه شریفه می فرماید: **﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾**؛ یعنی انسان نمی تواند به عقل خود اکتفا کند!

إن شاء الله در مباحث آینده به این مسئله می رسیم که فرق بین حجّیت عقل از نقطه نظر ترتّب اثر و بین عدم تنجّز او در مسائل کمال نفسانی و قضایا از چه باب است، و عدم تنافی بین این دو قضیه چگونه است و به چه نحو باید این مسئله را حل کرد که از یک طرف، شارع و وجدان و فطرت به عقل آدمی حجّیت می بخشد

^۱ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵.

و او را برای ترتب اثر منجز می‌داند و از طرف دیگر، عقل برای راهیابی به مطلوب کافی نخواهد بود و انسان نیاز به شریعت و نیاز به پیغمبر و نیاز به دستگیری دارد. این مسئله چگونه باید حل بشود؟ چون حل این مسئله برای آن مطلبی که مورد نظر است، لازم است؛ یعنی اینکه چگونه ما به سیره ائمه علیهم السلام پی ببریم و کشف سیره از تاریخ به چه نحو است، و اینکه آیا ما می‌توانیم به چنین ملاکی برسیم یا نمی‌توانیم، بحثی است که دانستن آن متفرع بر این است که ما این قضیه را متوجه شویم که: **(وَمَا أَوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا)**!

علت امکان وقوع خطا در ادراکات عقلی انسان

آن مقدار از معلوماتی که خداوند متعال به ما عنایت کرده است، نسبت به آن مجهولاتی که در پیش داریم، صفر به بی‌نهایت است، نه یک به بی‌نهایت! مسائلی که در عالم ملک و ملکوت است و قضایای پشت پرده‌ای که به هیچ‌وجه من‌الوجه امکان دستیابی من و امثال من به آنها نیست، آن قدر بسیار است که در هیچ قدمی بدون دستگیری از بزرگان، امکان حرکت در آن قدم وجود ندارد، و ما نمی‌توانیم با عقل خود حرکت کنیم، و ما به تنهایی با این بینش و علمی که خداوند به ما داده است، به هیچ‌وجه من‌الوجه قابلیت برای حرکت نداریم!

یکی از بزرگان که از نقطه نظر علمی دارای مقام شامخی بود و شخص بسیار متقی و زاهد و خوش فکر و خوش‌رأی و مرد متدینی بود و حتی انسان خود را بی‌نیاز از تتبع و تفحص در مطالب ایشان نمی‌بیند، به یکی از افراد گفته بود که او برای من نقل کرد که:

من الآن احساس می‌کنم که از نقطه نظر رسیدن به مراتب عقلی، در رتبه بیست قرار دارم؛ یعنی عقل من از نظر ادراک مسائل کلی به رتبه بیست رسیده است، و دیگر مطلب مجهولی برای من وجود ندارد، و انکشاف مسائل و حوادث برای من به نحو اتم وجود دارد، و دیگر مسائل مجهولی برای من وجود ندارد!

تمام این مطالب را به آن شخص گفته بود! و همین شخص در یک برهه و

در یک حادثه به شخص دیگری گفته بود:

من الآن احساس می‌کنم که در این قضیه، مسئله غیر از این است، و در این واقعه مهم، مطلب غیر از آن بود که من می‌پنداشتم!

و چه بسا خود را سرزنش و ملامت می‌کرد.

ببینید، عقل احساس می‌کند به مرتبه بیست رسیده است، ولی کجا می‌تواند به آن قضایای پشت پرده‌ای که چشم‌ها و ابصار و أفئدة امثال من نسبت به آنها عاجز و اعمی است، راه پیدا کند؟! ابدأ امکان ندارد!

تجربه و استقراء در این مطلب، ما را به این نکته می‌رساند که در هر مسئله‌ای از مسائل که ما قطع پیدا کردیم، باید یک جای خالی و یک محل برای احتمال خلاف نگه داریم؛ مگر در آن مسائلی که دیگر به هیچ وجه هیچ گونه شکّی در آنها وجود ندارد و برای آن مسئله، تأیید و مددی از باطن به ما برسد! کجا ما می‌توانیم به عقل خود و به یافته‌های خود اتکا داشته باشیم؟!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره دوران پنهانی حق و آشکاری باطل

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَىٰ مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكِذْبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ.^۱

«پس از من، زمانی بر شما خواهد آمد که در آن زمان هیچ مسئله‌ای خفی‌تر و پنهان‌تر از حق وجود ندارد، و هیچ مسئله‌ای ظاهر و روشن‌تر از باطل در آن زمان وجود ندارد، [و هیچ مسئله‌ای بیشتر از دروغ بر خدا و رسولش وجود ندارد]!»

مطالب قلب می‌شود و ظهراً البطن می‌شود، باطن به رو می‌آید و ظاهر به زیر می‌رود و مطلب به نحوی می‌شود که حق در آنجا مخفی می‌ماند؛ به جهت اینکه افراد هنوز به آن مرتبه از یقین نرسیده‌اند و با همان ملاکاتی که در سابق با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو می‌شدند، در این جریانات هم با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو

۱. نهج البلاغة (عبد)، ج ۲، ص ۳۰.

می‌شوند، و با حدس و گمان و ظن، تحت تأثیر احساسات، تحت تأثیر شایعات، تحت تأثیر جوّ و تحت تأثیر ظاهر قرار می‌گیرند به نحوی که همان افراد با یک چرخش، مطلب حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند! «لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنْ الْحَقِّ وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ!»^۱

خدا خودش از آدم دستگیری کند! واقعاً مسئله طوری می‌شود که انسان در بعضی از اوقات به نحوی من حیث لایشعر در یک کوران از قضایا و حوادث قرار می‌گیرد که آن حوادث او را مغلوب می‌کنند و قدرت تأمل و تفکر را از او می‌گیرند، به گونه‌ای که باطل را حق و حق را باطل می‌بیند و انجام می‌دهد و ترتیب اثر می‌دهد و بعداً متوجه می‌شود که مسئله از چه قرار بوده است!

وصول به مراتب بالاتر یقین با عبور از منویات نفسانی

در اینجا و در این برهه و مرتبه است که انسان باید منویات خود را به کناری بگذارد و آن نقطه احتمال و آن مرتبه خلأ را در پیش روی خود مجسم کند و در هر قدمی که می‌خواهد بردارد، با احتیاط حرکت کند و نسبت به مسائل با تأمل و با تعمق نگاه کند و آیه **﴿وَكَايِنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ يَمُرُوْنَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ﴾**^۱ را در نظر بیاورد! اینجا همان جا است و الآن همان برهه است!

نکته در اینجا است که گرچه ممکن است برداشت و بصیرت ما نسبت به قضایا به نحوی باشد که از نقطه نظر ظاهر برای ما مؤمن و منجز باشد و به عبارت دیگر، از نقطه نظر ظاهر، حجیت به وجود بیاورد و در روز قیامت ما را عذاب و عقاب نکنند؛ ولی آیا مسئله به همین جا تمام می‌شود و به همین مرحله باید بسنده کنیم و از قضایا بگذریم؟! خب این گوی و این میدان!

مسئله به این کیفیت تمام نمی‌شود که ما صرفاً از اینکه از نقطه نظر ظاهر به

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۱۱:

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند در حالی که از آن نشانه‌ها و علامت‌های توحید حق، اعراض دارند.»

یک مسئله رسیده‌ایم، دل‌خوش کنیم و مسائل دیگر را مورد توجه قرار ندهیم و به خیال خود، در روز قیامت یک مؤمن هم داریم. این مسئله برحسب افراد، تفاوت پیدا می‌کند و خداوند متعال براساس فکر و سرمایه و غرائز و آنچه به هر شخصی عنایت کرده است، در روز قیامت از او حساب پس می‌گیرد.

وظیفه پیامبر اکرم در رشد و تعالی بشریت

در اینجا است که امیرالمؤمنین علیه السلام وظیفه پیغمبر اکرم را به‌خوبی بیان می‌کند که پیغمبر چه کار می‌کند:

طَيْبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ؛ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ!^۱

«پیغمبر طیبی بسیار حاذق و متبحر در مداوای مرضا بود. [هنگامی که می‌خواست مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم انجام می‌داد و درست و به‌جا انجام می‌داد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌داد! در آنجایی هم که باید بیشتر می‌زد، در آن موقع و در آن‌بره می‌آمد و بیشتر می‌زد!]

کاری که پیغمبر انجام می‌دهد، صرفاً بیان یک حکم شرعی نیست، و صرفاً نمی‌آید یک مسئله را بیان کند و بعد به دنبال کار خود برود؛ نه‌خیر، پیغمبر اکرم حکم را بیان می‌کند، و مصداق اجرای این حکم را هم خود رسول خدا بیان می‌کند و مورد عمل به این حکم را هم به دست خود انجام می‌دهد. لذا می‌بینیم در یک جا که نظر فردی برای رسیدن به یک قضیه، به یک نحوه است، پیغمبر اکرم می‌آید و فرد را برمی‌گرداند و می‌گوید: شما این کار را انجام نده! و در یک جا که انسان از نقطه نظر حکم ظاهر، مطلبی به ذهن او می‌رسد، رسول خدا برخلاف نظر او می‌گوید: شما در این مرحله توقف کن و فلان کار را انجام بده!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای جنگ تبوک با افراد حرکت می‌کند و از مدینه خارج می‌شود؛ ولی به امیرالمؤمنین که در تمام یا اکثر غزوات و سریه‌ها شرکت دارد، می‌گوید:

^۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۲۰۷.

یا علی، تو در مدینه بمان و حرکت نکن! حکم جهاد آمده است و ما به جنگ می‌رویم؛ ولی حکم جهاد برای من است، و برای تو حکم به توقف آمده است!^۱
آنچه که بر آن حضرت روشن است بر دیگران روشن نیست! و بعد هم خود حضرت علت حکم را بیان می‌کند.^۲

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲.

۲. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۹.

«چون رسول خدا [برای جنگ تبوک] از مدینه بیرون شد و در جُرف و ثَبِیَّةُ الْوَدَاعِ لشکر زد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات الله و ملائكة المقریین و انبیائه المرسلین را در مدینه به عنوان خلافت و جانشینی برای تمام مردم مدینه، و نیز برای اهل و عیال رسول خدا و رفق و فتق امور به جای خود منصوب کرد. منافقین مدینه که علی علیه السلام را در مدینه به جای پیامبر دیدند، شروع کردند به پراکندن شایعات که پیامبر او را از جهت سنگینی و ثقلی که برای رسول خدا داشته است، با خود نبرده است. در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که:

چون لشکر رسول خدا مجهز شد، و اسبان تازی با سواران گرد آمدند، و رسول خدا به ثَبِیَّةُ الْوَدَاعِ رفت، منافقین به جهت إرجاف به علی بن ابی طالب (متزلزل ساختن و او را به سخنان بی‌اصل و اساس، بی‌مایه و ارج نشان دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: «ما خَلْفَةُ إِلَّا تَشَاؤُمًا بِهِ؛ او را چون میمون و مبارک نمی‌دانست، و بد قدم و بد عاقبت می‌پنداشت، نخواست با خود ببرد، و در مدینه به جای گذاشت.»

سخن منافقین به سمع امیرالمؤمنین رسید، شمشیر و سلاح جنگ خود را برداشت و به نزد رسول خدا در جُرف آمد.

رسول خدا فرمود: «یا علی، أَلَمْ أَخْلُفْكَ عَلَى الْمَدِينَةِ؟!»

قال: «نعم، و لكنّ المنافقین زعموا أنّک خَلَفْتَنِي تَشَاؤُمًا بِي!»

فقال: «كذبَ المنافقونَ یا علی! أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ أَخِي وَأَنَا أَخُوكَ؟!» و أنت مَنِّي بمنزلةِ هارونَ من موسى! إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! و إن كان بعدی نبی، لَقَلْتُ: أنت أنت! و أنت خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي، و أنت و زيری و أخی فی الدنیا و الآخرة!»

«ای علی، مگر من تو را جانشین خود بر مدینه قرار ندادم؟!»

گفت: آری، ولیکن منافقین چنین پنداشته‌اند که تو به جهت شوم‌دانستن من، مرا با خودت نبرده‌ای!

رسول خدا گفت: ای علی، منافقین دروغ می‌گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی به جز آنکه پس از من پیغمبری نمی‌آید! و اگر پس از من پیغمبری بود، هرآینه می‌گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو جانشین و خلیفه من در میان امت من هستی! و تو وزیر و برادر من در دنیا و در آخرت هستی!»

امیرالمؤمنین علیه السلام در این حال به مدینه بازگشت.*»

علت نیاز به پیغمبر و امام حیّ جهت تکامل نفوس

اینکه اجرای احکام در هر زمینه و در هر موقع به دست پیغمبر است که هم حکم را بیان می‌کند و هم موقع آن حکم را، به این جهت است که ما از پیغمبر بی‌نیاز نیستیم؛ والا پیغمبر تمام احکام و مسائل را در بین الدفتین بیان می‌کرد و بعد هم می‌گذاشت و می‌رفت. انطباق قضایای جزئیّه بر قضایای کلی، و مصادیق جزئیّه بر احکام کلی، و اینکه در هر قضیه چه باید کرد، در توان ما نیست! حداقل در بعضی از موارد جزئی، این مسئله قابل تصوّر است، نه در آن مسائل کلی و حیاتی جامعه و مسائل مربوط به تکامل نفس انسان، که به هیچ وجه من‌الوجه ما راه به باطن حوادث نداریم!

قد أحکم مراهمه؛ «در هنگامی که می‌خواهد مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم

و درست و به‌جا انجام می‌دهد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌دهد!»

انسان در بعضی از اوقات در یک وضع و موقعیت و حالی است که نیازی به حلوا ندارد و نباید چیز شیرین بخورد، و اگر بخورد معده‌اش اذیت می‌شود؛ یا در بعضی از مواقع اگر انسان بخواد عبادتی انجام بدهد که آن عبادت به ضرر او تمام می‌شود، نباید انجام بدهد؛ حالا چه شخصی ملاک برای انجام و یا برای عدم انجام است؟! انسان در بسیاری از مواقع، ملاک و مناط برای صحّت و قرب را اشتباه می‌بیند؛ مثلاً عمل را مستحبّ و انجام آن را مقرّب می‌بیند، درحالی‌که مبعّد او است. من‌باب‌مثال، انفاق در راه خدا صحیح است، ولی نه در هر موردی؛ روزه برای تزکیه نفس مفید است، اما نه در هر شرایطی؛ جهاد در راه خدا مفید و بلکه لازم و

* تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۹۳.

ضروری می‌باشد، اما نه در هر شرایطی؛ انجام حج، این فریضه بزرگ الهی که واقعاً اسرار و نکات و ظرائفی در این عمل عبادی وجود دارد، یکی از مهم‌ترین عباداتی است که شارع مقدس تشریح کرده است، ولی در بسیاری از اوقات همین حج، مبعّد ما است و ما را دور می‌کند و ما را در نفسانیتانمان وارد می‌کند و ما را از آن مسائل ذهنی پوچ، بیرون نمی‌آورد و بلکه بیشتر داخل در آنها می‌کند و ما را گرفتار اهواء می‌کند؛ این حج را نباید انجام داد! چه کسی این را می‌گوید؟ پیغمبر! -: آقا حج انجام نده! -: آقا مگر حج مستحب نیست؟! -: بله، مستحب است، ولی نه برای تو؛ تو در منزل بنشین! بیان این مطلب به عهده کیست؟ پیغمبر!

و احمیٰ مواسیمه؛ آنجایی که باید بیشتر بزند، در آن موقع و آن برهه می‌آید و بیشتر می‌زند (و انسان هم دردش می‌آید)!

حالا صحبت در این است که آدم دردش می‌آید! ما خیلی راحت می‌گوییم که رسول خدا و آن مقامات چنان و...؛ ولی در جای خود، آدم دردش می‌آید و بالأخره باید این درد را تحمل کند، چون هنوز خیلی راه است و راه زیاد است!

رسول خدا چه کار می‌کند؟ در جای خود می‌آید و می‌خواهد آن گرفتاری‌ای را که نفس انسان الآن در آن است، بیرون بیاورد! پیغمبر برخلاف روش و دیدن انسان و برخلاف فکر و نفسانیت انسان و برخلاف نظر و موقعیت و حیثیات اجتماعی و شؤونات شخصیتی انسان می‌خواهد عملی را انجام بدهد که برای انسان مشکل است، لذا داد و بیدادش بالا می‌رود که چرا این‌طور شد و چرا آن‌طور شد! تو که از اوضاع خبر نداری، و اگر خبر داشتی به دنبال کار خود می‌رفتی، پس چرا سراغ پیغمبر آمده‌ای و چرا مسلمان شده‌ای؟! «قد أحکم مراهمه و احمیٰ مواسیمه!» نمی‌شود همیشه حلوا داد!

افراد در این موقعیت متفاوت‌اند؛ بعضی‌ها زود و بعضی‌ها دیر قبول می‌کنند، ولی بالأخره باید قبول کرد! بعضی‌ها به راحتی از این مسئله رد می‌شوند و بعضی‌ها قدری تأمل می‌کنند، و بالمآل باید پذیرفت! مطلب مشکل است ولی بالأخره باید پذیرفت! وقتی که انسان می‌پذیرد می‌بیند که عجب، چه خبر بوده است! بی‌خود

این قدر دست و پا می‌زد، و بی‌خود مدام این طرف و آن طرف می‌رفت، و بی‌خود این‌قلت و این‌قلت می‌کرد!

بی‌فایده بودن عبادت بدون اتصال به مقام ولایت

به‌خاطر این است که انسان بدون اینکه اتصال داشته باشد، امکان ندارد قدمی از قدم بردارد! برو و صد سال عبادت بکن، یک قدم تکان نمی‌خوری! من این مطلب را بارها گفته‌ام؛ یقین داشته باشید که مطلب درستی است! به جان شریف سرکار و جان خودم قسم، اگر صد سال عبادت کنی، آن نمازی که بعد از صد و بیست سال می‌خوانی با آن نماز بیست سالگی، یک سر سوزن فرقی نمی‌کند؛ هیچ فرقی نمی‌کند! پیش این پیرمردهایی که هشتاد و یا نود سال سن دارند بروید، کاری به عوام نداریم، حتی سراغ همین اهل علم بروید و از آنها سوال کنید و بگویید: آقا شما در نماز چه حالی دارید؟ شما از **(إِيَّاكَ نَعْبُدُ)**^۱ چه می‌فهمید؟ می‌گویند: «حکایت است! ما کجا **(إِيَّاكَ نَعْبُدُ)** را می‌فهمیم؟!« این نماز، با آن نماز اول طلبگی اش یک قدم فرق نکرده است! اگر می‌خواهید، بروید و پرسید و ببینید که ما حرف بی‌دلیل نمی‌زنیم!

باید به صاحب‌دل رسید تا اینکه آن سنگ با تغییر جوهری و با حرکتی که در ذات خود پیدا می‌کند تبدیل به گوهر شود، و الا همان‌طور می‌ماند!

اویس قرن از جایی می‌گذشت، دید شخصی یک قبر و گودالی کنده است و در آن گودال دارد نماز می‌خواند، رو به او کرد و گفت: برای چه کنده‌ای؟
گفت: برای عذاب قبر دارم در اینجا نماز می‌خوانم.

^۱ . سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

گفت: چند سال است که داری نماز می‌خوانی؟

گفت: سی سال.

گفت: سی سال از خدا دور شده‌ای!

سی سال نماز می‌خواند ولی از خدا دور بود! آخر خدا خیرت بدهد، تو نماز را برای عذاب قبر

می‌خوانی؟! عذاب قبر چیست؟ کسی برای عذاب قبر نماز می‌خواند؟!

لزوم پذیرش ولایت پیغمبر و امام با علم تفصیلی، و تبعیت از او با علم اجمالی

روی این اساس که عقل انسان نمی‌تواند به مسائل و به ملاکات برسد، و به عبارت دیگر، نمی‌تواند علم تفصیلی نسبت به احکام پیدا بکند، باید به علم اجمالی عمل کند. علم اجمالی یعنی: تعبّد، یعنی تعبّد بر اساس واقع؛ چون من نمی‌توانم به احکام برسم، باید دستم را در دست پیغمبر و در دست امام بگذارم.

رسیدن به پیغمبر و به امام، علم تفصیلی می‌خواهد؛ ولی وقتی که رسیدیم، دیگر مطلب تمام است! و الا در هر قدمی که پیغمبر برمی‌دارد جای ان قلت و قلت است که چرا اینجای قضیه این طور است و چرا آنجای قضیه آن طور است؟! و در هر کلامی که پیغمبر می‌گوید، جای ان قلت و قلت است:

-: امروز حرکت کنیم!

-: چرا یا رسول‌الله؟

-: امروز بنشینیم!

-: چرا یا رسول‌الله؟

-: این کار را انجام بدهیم!

-: چرا یا رسول‌الله؟

به مقتضای ذهنیات ما، در هر مرحله‌ای همیشه باب اشکال و باب اعتراض باز است؛ لذا دیگر

اینجا جای علم اجمالی است و اینجا دیگر تعبّد است.

إن شاء الله در جلسه بعد عرض خواهیم کرد که چطور عقل از نقطه نظر انطباق

۱. الهی نامه، عطار، ص ۴۰۰؛ تذکرة الأولیاء، ص ۲۳.

مصادیق با کلیات نمی‌تواند کاری انجام بدهد؛ عقل فقط و فقط می‌تواند کلیات را ادراک بکند، آن‌هم اگر به مرحلهٔ تجرّد عقلانی رسیده باشد، و الاً بسیاری از مطالب و کلیات با وهم و خیال، خلط و مزج می‌شود! و ما چه ملاکی برای عدم خلط، و ساذج و خالص بودن حکم عقلی داریم؟ اینجا دیگر نباید ان قلت و قلت کرد. برای رسیدن به پیغمبر و به امام و به ولی، آنچه انسان می‌تواند باید زحمت بکشد؛ ولی وقتی که رسید دیگر باید لب فرو بست، و دیگر مطلب تمام است!

فرمایش علامه طباطبائی در ملاک انتخاب مرجع تقلید و شدت اهمیت آن

روزی در محضر مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - در جلسهٔ سؤال و پاسخ روزهای پنج‌شنبه نشستیم بودیم، جوان خیلی خوش‌نفس و مستعدی آمده بود و افرادی نیز اطراف ایشان نشسته بودند. افراد مطالب مختلفی دربارهٔ مسئلهٔ تقلید، به آن جوان گفته بودند و ذهنش را مشوش کرده بودند؛ او را راهنمایی کرده بودند و به منزل علامه آمده بود و سؤال کرد: «آقا از چه کسی باید تبعیت و تقلید کرد؟»

علامه ملاک‌ها و مناطهایی را به دست او دادند که با این ملاک‌های متداول تفاوت داشت، و مطالبی فرمودند که کمتر از این مطالب صحبت می‌شود؛ فرمودند:

باید شخصی باشد که اهل هوی نباشد، اهل دنیا نباشد، خودش به احکام و مسائل رسیده باشد و قضایا را لمس کرده باشد!

در آن مجلس، بعضی‌ها شروع کردند به صحبت کردن که: «آقا، تقلید که دیگر این حرف‌ها را ندارد! برو رساله‌ای بردار و تقلید کن!» و آن جوان قدری تحت تأثیر این مطالب قرار گرفت و رو به علامه کرد و گفت: «خب آقا، اگر ما بخواهیم این شخصی که شما پیشنهاد می‌کنید پیدا کنیم باید دو سال، سه سال یا چند سال بگردیم!»

ایشان مطلبی فرمودند که واقعاً مطلب ایشان را باید با طلا نوشت، ایشان فرمودند: «آیا ارزش این را دارد یا ندارد؟!»

اگر ارزش ندارد، بسیار خوب، الآن در این کتاب‌فروشی صد و پنجاه رساله وجود دارد! برو و یکی را بردار! ولی علامه چون دید که ایشان مستعد است،

می‌گوید: مسئله تقلید مسئله شوخی نیست! مسئله تقلید این نیست که شما فقط یک عملی انجام دهید، بلکه مسئله مرگ و حیات است! مسئله تقلید فقط مسئله نماز و روزه نیست، مسئله تقلید تمام احکام است؛ و در تمام احکام، مرگ و حیات، سعادت و شقاوت، فلاح و عدم فلاح، رستگاری و عدم رستگاری وجود دارد؛ این تقلید است! حالا ببین رقبه خود را در چه قلاده‌ای قرار می‌دهی و به دست چه کسی می‌سپاری؟ ایشان فرمودند: «ارزش این را دارد که چند سال بگردی یا ندارد؟!» به یک جوان معمولی فرمودند! آن وقت تکلیف ما چیست؟ دیگر بماند!

عدم تغییر رأی اولیای خدا به علت کشف تفصیلی واقع

لذا هیچ‌گاه در نظر پیغمبر و امام و ولی، تبدل نظر پیدا نمی‌شود؛ این‌طور نیست که مطلب را از یک‌جا بردارد و بعد تغییر عقیده بدهد! نه خیر، تبدل نظر پیدا نمی‌کند؛ چون قضایا را ماوراء این می‌بیند! تعبد باید نسبت به این فرد باشد، نه کس دیگر! علم اجمالی ما باید به علم تفصیلی منتهی شود و آن علم تفصیلی در امام و پیغمبر و ولی است؛ نه اینکه خود علم اجمالی ما برگردد به یک علم اجمالی دیگر و یک شبهه دیگر و یک محدوده وسیع‌تر دیگر، که: «یکی از آن موارد را - رجماً بالغیب - بگیر و انجام بده، إن شاء الله معفو هستی!» نه خیر، تعبد باید از ما باشد و انکشاف واقع باید از پیغمبر باشد، اطاعت باید از ما باشد و کشف واقع تفصیلاً - نه اجمالاً - باید از ولی و امام باشد؛ لذا هیچ‌گاه برای او تغییر عقیده پیدا نمی‌شود.

افرادی که می‌گویند: ممکن است برای بزرگان تغییر عقیده پیدا شود، مطلب آنها صد در صد باطل و غلط است! چه کسی گفته است که تغییر عقیده ممکن است؟! بله، ممکن است در یک برهه براساس مصلحت، مطلبی اظهار بشود؛ ولی این غیر از تغییر عقیده است. منتها فهم و بینش می‌خواهد تا این مطلب را بفهمد و ادراک کند! این کجا تغییر عقیده است؟! مسائل را نباید سرسری گرفت، والا اگر غیر از این باشد، مطلب خیلی تفاوت می‌کند! آیا پیغمبر اکرم از ابتدا که ابوبکر اسلام آورد، او را نمی‌شناختند و

اطلاع نداشتند؟! اطلاع داشتند، ولی رفتار پیغمبر اکرم در هر مرحله براساس مصلحتی بود که جامعهٔ مسلمین، آن مصلحت را اقتضا می کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام سعد بن ابی وقاص را نمی شناختند؟! مگر خود حضرت به سعد بن ابی وقاص فرمودند: «در منزلت بزغاله ای می پرورانی که فردا قاتل فرزند رسول خدا است!»^۱ نمی دانستند؟!

علی این است! باید دنبال این شخص رفت! نظرش فرق نمی کند و یکی است! تمام قضایا من البدو إلى الختم باید برای پیغمبر و امام و اولیا مکشوف باشد! صحبت در این است که اگر این گونه نباشد، ما نیستیم! خب مسائل در همه جا مطرح می شود، در همه جا حرف هست و هر کسی اظهار نظر می کند؛ ترجیح بلا مرجح که نمی شود!

و جوب تعبّد محض و ممنوعیت اظهار نظر در مقابل مقام ولایت و امامت

وقتی که ما زیر خیمهٔ امام حسین آمدیم دیگر حقّ چون و چرا و اظهار نظر برای ما نیست! اینکه امام حسین چه کار می خواهد بکند، به ما چه مربوط است؟! ما چه می دانیم! مگر ما باید برای آن حضرت تعیین تکلیف کنیم؟! اینکه بگوییم: سیدالشهدا، شما در اینجا این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: یا ابن رسول الله، شما در این مرحله این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: شما چرا در فلان مرحله این کار را نکردید، و چرا در آنجا آن کار را نکردید؟ این غلط است! اصلاً نباید در مقابل سیدالشهدا اظهار نظر کرد!

تفاوت احکام شرع در موارد و موقعیت های متفاوت

من یک وقت مسئله ای را در جایی گفتم که تذکّرش را در اینجا بی مناسبت نمی بینم و آن اینکه: «احکام براساس موارد و موقعیت های متفاوت، فرق می کند.» از این مسئله می خواهیم به مطلب دیگری برسیم.

مثلاً می گویند: مستحب است که انسان سلام کند. بله، سلام کردن مستحب

۱. کامل الزیارات، ص ۷۴؛ خصائص الأئمة عليهم السلام، ص ۶۲؛ مناقب آل ابی طالب عليهم السلام، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۰.

است و باعث استیناس و الفت می‌شود، موجب رحمت و درود خدا و پروردگار است، و وقتی که ما می‌گوییم: «سلام!» یعنی درود خدا بر تو، نه درود من؛ تحیت خدا بر تو باشد، تو به مقام سلامت برسی، خدا تو را در تحت سلامت و سلیم خودش دربیآورد! اینها معنای سلام است. ولی صحبت در اینجا است که در بعضی از جاها می‌گویند: همین سلامی که مستحب است، انجام نده! مثلاً شخص خطیبی دارد خطبه می‌خواند و صحبت می‌کند، اگر شما بخواهید سلام کنید حواسش پرت می‌شود؛ خوب نباید سلام کنید!^۱ یا من باب‌مثال، شخصی در حمام است و مشغول به کار خود است و خودش را نظیف می‌کند، اگر سلام کنید، آن شخص هم باید جواب بدهد و... می‌گویند: سلام نکنید!^۲

سؤال من این است: من باب‌مثال، اگر پیغمبر نشسته است و صحبت هم نمی‌کند ولی در حال و فکر خود است، آیا ثواب سلام به پیغمبر بالاتر است یا ثواب سکوت و رفتن و کناری نشستن و پیغمبر را از آن حال و موقعیت درنیاوردن؟ کدام بالاتر است؟ این همان مطلبی است که من می‌گویم. مسائل خیلی دقیق می‌شود و خیلی بالا می‌رود.

وقتی که امام جماعت نماز می‌خواند و در رکوع است، می‌گویند: فقط يك «یاالله» بگو، همین قدر که او را مطلع کنی، و او هم به اندازه يك ذکر رکوع تأمل می‌کند و بعد سرش را برمی‌دارد. صحبت من در این است که من باب‌مثال، اگر امام علیه‌السلام در حال رکوع است و می‌خواهد از رکوع بلند شود، همین که می‌خواهد بلند شود، شما می‌گویید: «یاالله، ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾»^۳ یا اینکه مثلاً خدای ناکرده بگویید: «العَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»^۴ و امثال ذلك، تا امام در آنجا صبر کند! آن نماز بر سرت بخورد! شما می‌خواهید با این کار، خواست خود را بر خواست او که الآن بلند شدن از رکوع است، ترجیح بدهید؟!

او که نمی‌تواند این حرف‌ها را بگوید، من باید این را بفهمم! به امام حسین که نمی‌شود گفت: آقا، این کار را بکن، و آن کار را نکن! او هر کاری که دلش می‌خواهد انجام می‌دهد. این را فهم دین می‌گویند! إِلَّا أَنْ يَرْزُقَ اللَّهُ رَجُلًا فَهَمًّا فِي دِينِهِ؛ مگر اینکه خدا قسمت کند که به ما فهم دین بدهد!

۱. الکافی، ج ۳، ص ۴۲۱.

۲. الخصال، ج ۲، ص ۴۸۴.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۳.

۴. المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

حکمت صبر رسول خدا هنگام رفتن امام حسین روی دوش ایشان در سجده نماز جماعت

کار به جایی می‌رسد که یکی از اعتراضات ما این است که: رسول خدا در سجده است و دارد نماز می‌خواند و این مردم همین‌طور منتظر هستند، و امام حسین علیه السلام، این بیچۀ چند ساله، می‌آید و روی دوش پیغمبر می‌رود و پایین هم نمی‌آید؛ و رسول خدا سر از سجده بر نمی‌دارد و آن قدر صبر می‌کند تا اینکه سیدالشهدا پایین بیاید!^۱ این عمل رسول خدا جای اعتراض ندارد که یا رسول خدا، این همه مردم منتظرند و دارند به شما اقتدا می‌کنند و نماز می‌خوانند، خب یک بیچۀ است، او را کنار بگذار دیگر! این فهم است؛ رسول خدا می‌داند که همین قدر که سیدالشهدا را از روی دوش خود بردارد و پایین بگذارد، ناخوشایندتر از این است که این جمعیت را نگه دارد! این را رسول خدا می‌داند، اما ما نمی‌دانیم!

رفتار ظالمانه امت با اهل بیت رسول خدا

آن وقت همین مردم و همین امت با آن کسی که پیغمبر اکرم نماز خود را به خاطر او این قدر معطل می‌کند و حاضر نیست او را در سنین کودکی از روی دوشش پایین بیاورد، چه می‌کنند!

يُسَاقُونَ كَمَا تُسَاقُ السَّبَايَا؛^۲ «اهل بیت را مانند برده‌ها حرکت می‌دهند!»

ای کاش تنها مانند برده این کار را بکنند! غل جامعه و زنجیر به گردن حضرت سیدالسادین می‌اندازند و در شهرها می‌گردانند! آن اهل بیتی که هنگام

۱. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، ج ۳، ص ۱۱۷.

۲. اللهوف، ص ۱۳۳، با قدری اختلاف.

حرکت از مدینه، قمر بنی‌هاشم و برادرانش می‌آیند و دور هودج را می‌گیرند که چشم نامحرم به چادر زینب نیفتد؛^۱ با روی باز، در بازار و کوچه‌های کوفه و شام می‌گردانند!^۲ ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

کیفیت ورود کاروان اهل بیت به شهر شام

سهل بن سعد ساعدی که از صحابه رسول خداست، نقل می‌کند:

داشتم در شام می‌گشتم، دیدم شهر را آذین بسته‌اند و مردم هلله و شادی می‌کنند. نمی‌دانستم چه خبر است، آمدم دیدم چند نفر در خرابه‌ای نشسته‌اند و بر سر و صورت خود می‌زنند. جلو رفتم و پرسیدم: چه خبر است؟ چرا شهر را آذین بسته‌اند؟! گفت: «مگر تو از اهل این شهر نیستی؟!» گفتم: نه، من سهل بن سعد ساعدی از اصحاب رسول خدا هستم. در این موقع بر صورت خود زدند و گفتند: «نمی‌دانیم چرا آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟!» گفتم: مگر چه خبر است؟! گفتند: «الآن دارند سر پسر پیغمبر را می‌آورند!» پرسیدم: از کجا؟ گفتند: «از دروازه ساعات!» آمدم و یک مرتبه دیدم سرها را آوردند. حضرت سکینه سلام الله علیها در مقابل سر حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودند، جلو آمدم و عرض کردم: یا بنت رسول الله، من سهل بن سعد ساعدی هستم، آیا حاجتی ندارید؟ حضرت سکینه فرمودند: «ای سهل، آیا پولی داری؟» عرض کردم: بله! حضرت فرمودند: «برو به این شخصی که حامل این سرها است این پول را بده و بگو این سرها را جلوتر ببرند تا مردم متوجه این سرها بشوند و این قدر به ما نگاه نکنند!»^۳

ورود اسرا به مجلس یزید

۱. موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۱، ص ۳۳۳.

۲. همان، ج ۵، ص ۳۵۸ - ۳۶۳.

۳. همان، ج ۶، ص ۳۶۴.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

«ای کاش مادر مرا نزیایده بود و ای کاش از مادر متولّد نمی‌شدم تا نمی‌دیدم که یزید مرا با این

حال ببیند!»

اسرا را به مجلس یزید آوردند، سر اباعبدالله را درون طشت در مقابل یزید قرار دادند، یزید مشغول قمار و خوردن خمر بود، هرگاه بر حریف غلبه می‌کرد مقداری از آن را در کنار آن طشت می‌ریخت. ببینیم اهل بیت پیغمبر چه حالی دارند وقتی ببینند سر سیدالشّهدا در یک هم‌چنین وضع و موقعیتی است! امام علیه السّلام می‌فرماید:

فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَدَعْ مِنْ شُرْبِ الْفُقَاعِ وَاللَّعْبِ بِالشُّطْرَنِجِ! [وَمَنْ نَظَرَ إِلَى الْفُقَاعِ وَالشُّطْرَنِجِ
فَلْيَذْكُرِ الْحُسَيْنَ وَ لِيَلْعَنَ يَزِيدَ وَ آلَ زِيَادٍ، يَمْحُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِذَلِكَ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ كَعَدَدِ النُّجُومِ!]¹

«هر کسی از شیعیان ما باید از خمر و قمار [با شطرنج] پرهیز کند! اگر کسی این دو چیز را ببیند و لعن بر یزید کند، خداوند تمام گناهان او را می‌بخشد، گرچه آن گناهان به عدد ستارگان آسمان باشد!»

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُتَقَلِّبٍ يَنْتَقِلُونَ!

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

۱. الدعوات، راوندی، ص ۱۶۲.